

# بهر استی که صبح نزدیک است

تق... تق... تق

یکی از تخم‌ها سوراخ می‌شود. جوجه گنجشک نوکش را از سوراخ بیرون می‌آورد. جیک... جیک... جیک.

چشم‌ها گنجشک مادر از شادی برق می‌زند. صدای انفجار همه جا را می‌لرزاند.

جوجه گنجشک نوکش را می‌دزد و از ترس جیک جیک می‌کند. مادر سعی می‌کند جوجه‌اش را آرام کند. برایش لالایی می‌خواند. جوجه گنجشک آرام می‌گیرد و با لالایی مادر به خواب می‌رود. اما به زودی بیدار می‌شود. از تخم بیرون می‌آید و غذا می‌خواهد. مادر روی تخم‌ها را با خار و خشاک می‌پوشاند و به دنبال غذا پرمی‌کشد.

شهر مثل همیشه ناآرام است، اما گنجشک مادر توجهی نمی‌کند و به دنبال غذا به همه‌سو چشم می‌چرخاند.

زیر درختی تکه نانی می‌بیند و روی آن فرود می‌آید. نان، سفت و خشک است. گوشه‌ای از آن را به نوک می‌گیرد و با آن کلنجار می‌رود. سنگی به طرفش پرت می‌شود. روی درخت می‌پرد. وحشت زده به دور و برش نگاه می‌کند. چند جوان از انتهای خیابان هراسان جلو می‌آیند. یک جیب از تاشی به طرفشان می‌رود. جوان‌ها پا به فرار می‌گذارند. تکه نان زبر چرخ جیب خرد می‌شود. گنجشک مادر از نان چشم بر نمی‌دارد. کمی بعد خیابان خلوت می‌شود و او دوباره سراغ نان می‌رود. خرده نانی به نوک می‌گیرد و خیز بر می‌دارد.

با صدای انفجار همه جا تاریک می‌شود.

او هنوز زنده است، اما به سختی نفس می‌کشد.

صدای دودین چند نفر را می‌شنود اما نمی‌تواند آنها را ببیند. ناله ضعیفی از گلولی خشکش بیرون می‌آید. درد، توان بلندشدن را از او گرفته. یاد جوجه‌اش می‌افتد. اشک روی بره‌های سوخته و دود گرفته‌اش سر می‌خورد. سیاه می‌شود و به زمین می‌چکد.

دستی او را از روی زمین برمی‌دارد. بی‌جان تر از آن است که واکنشی نشان دهد. به سختی نگاهش می‌کند. نوجوانی است که با چغیه نیمی از صورتش را پوشانده. پسرک بدن مجروح او را لای چغیه می‌پیچد. گنجشک مادر، چشمش سیاهی می‌رود و دیگر چیزی نمی‌فهمد. گرمای خورشید دردهای تیش را تسکین می‌دهد. آرام پلک‌های سنگینش را چندبار باز و بسته می‌کند. نگاه بی‌رمقش دور و بر را می‌کاود. هر دو بالش باند پیچی شده روی همان چغیه قرار دارد. کنارش ظرف آب و کمی ارزن گذاشته‌اند. توی اتاق کسی نیست سر برمی‌گرداند. پشتش پنجره‌ای نیمه‌باز رو به کوچه است. کوچه به خیابان می‌رسد و آن دور دست درختی که جوجه‌اش روی آن در انتظار رسیدن مادر است. صدای جیک جیک جوجه در جانش می‌پیچد. از جا کنده می‌شود. درد جلودارش نیست. کشان کشان خود را به طرف آب می‌رساند. جرعه‌ای آب می‌نوشد. از زنی را به نوک می‌گیرد و از بالای پنجره خود را به کوچه پرت می‌کند. از شدت درد به خود می‌پیچد و لنگ‌لنگان راه می‌افتد صدای همه‌همه عده‌ای به گوش می‌رسد. وارد خیابان اصلی می‌شود. دهانش از وحشت باز می‌ماند. آن همه جمعیت با خشم به طرف او می‌آیند. بال‌های مجروحش را به زمین می‌کشد و پشت تیر برق پناه می‌گیرد تا زیر دست و پانماند. آنها شهیدی را روی دست گرفته و فریادشان گوش فلک را کر کرده است. نگاهش که به شهید می‌افتد او را می‌شناسد و همان نوجوانی است که کمکش کرد. دلش شور جوجه را می‌زند. هنوز خیابان خلوت نشده و با تکیه بر دیوار، افتان و خیزان از کنار گام‌های مردم پیش می‌رود. پاهایش خسته شده. دانه را روی زمین می‌گذارد. پایش را کش و قوس می‌دهد و با نوک چند ضربه به آن می‌زند. دانه را به نوک می‌گیرد و راه می‌افتد. خیابان گاهی شلوغ و گاهی خلوت می‌شود. او نه چیزی می‌بیند و نه می‌شنود. چشمانش فقط به درختی است که روی آن جوجه در انتظار اوست.

صدای انفجاری همه جا را می‌لرزاند. با خود زمزمه می‌کند: جوجه از این صدامی‌ترسد. دستپاچه و دلوایس می‌دود.

نخی به پر و پایش می‌پیچد و او را زمین می‌زند. پایش را می‌کشد تا راهی یابد، اما حلقه نخ دور آن محکم‌تر می‌شود. بانوک به جان نخ می‌افتد. نوک می‌زند نخ را می‌کشد. پایش را عقب و جلو می‌کند، نخ‌هایش نمی‌کند اما او سرسخت‌تر از نخ، چنان آن را بانوک می‌کشد که پاره می‌شود. از کنار نوکش قطرهای خون بیرون می‌زند. دانه ارزن را به نوک می‌گیرد و محکم‌تر از قبل راه می‌افتد.

جیب نظامی از کنارش می‌گذرد. یکی از سربازهای توی جیب، به او خیره می‌شود. با دور شدن جیب نگاه سرباز هم از او دور می‌شود. او بی‌توجه به آنها نفس زنان پیش می‌رود. روی تخم‌ها لایه‌ای از گردوغبار انفجار نشسته. دور تادور تخمی که سوراخ شده، ترک خورده. تخم دونیم می‌شود.

جوجه گنجشک به دنیا می‌آید. بدنش پوشیده از کرک است. کله شل و نحیفش را به این طرف و آن طرف می‌چرخاند و جیک جیک می‌کند. مادر جوابش را نمی‌دهد. صدای ترمز ماشین را می‌شنود. دوباره جیک جیک می‌کند. از پای درخت، مادر جواب او را می‌دهد. به موقع خود را رساند. جوجه پوست تخم را پس می‌زند و جیک جیک کنان خود را به لبه لانه می‌رساند. نگاه مادر و جوجه به هم گره می‌خورد. بال‌های ناتوان مادر نیروی جادویی می‌گیرد. از این شاخه به آن شاخه خود را بالا می‌کشد.

جوجه از بین آن همه شاخ و برگ نمی‌تواند مادر را ببیند. او بی‌صبرانه صدایش می‌زند غافل از اینکه لوله تفنگی، مادر را نشانه گرفته

ببگ...

مادر نقش زمین می‌شود. جوجه از صدای شلیک می‌ترسد و پشت سر هم جیک جیک می‌کند. سرباز منتظر نتیجه شلیکش است. مادر تکانی می‌خورد سعی می‌کند جوجه را آرام کند اما صدایش آنقدر ضعیف است که به جوجه نمی‌رسد. سرباز از اینکه تیرش به خطر افتاده عصبانی می‌شود. دوستش می‌خندد و حالا نوبت اوست که گنجشک مادر را نشانه بگیرد. جوجه گنجشک از بین شاخ و برگ دنبال مادر می‌گردد.

ببگ...

جوجه گنجشک وحشت زده فقط جیک جیک می‌کند. سرباز قهقهه می‌زند او اسکناس‌ها را می‌پوسد و در جیبش می‌گذارد و دیوانه‌وار می‌رقصد. جوجه گنجشک هر چه منتظر می‌ماند مادر جیک جیک نمی‌کند.

او با هزاران امید بازم مادر را صدای زنده، اما جوابی نمی‌شنود. از لبه لانه به سمت پایین خم می‌شود. چشمش کنجکاو از بین شاخه‌ها هر چه زیر درخت را می‌کاود مادر را نمی‌بیند.

صدای جیک جیک ضعیفی از پشت سرش می‌شنود. باورش نمی‌شود مادر باشد. ذوق زده به طرف صدا بر می‌گردد. کسی آنجا نیست اما هنوز صدای جیک جیک نحیفی به گوشش می‌رسد. صدا از توی تخم است.

آرام به طرف آن می‌رود. تخم سوراخ شده نوک کوچکی از سوراخ بیرون آمده و مادر را صدای می‌زند. جوجه گنجشک بغض می‌کند. از غصه می‌لرزد.

صدای انفجاری زمین و آسمان را می‌لرزاند.

جوجه گنجشک ناخواسته سرش را زیر پوسته تخم می‌برد. از ترس نوکش به هم می‌خورد و فریاد جیک جیکش بریده بریده می‌شود.

جوجه توی تخم هم جیک جیک می‌کند...

یاد به دنیا آمدن خودش می‌افتد دست همین صدا او را از به دنیا آمدن ترسانده بود و مادر با لالایی اش چه خوب، ترس را از دل او بیرون کرد. اما مادر دیگر نیست.

دلش به حال جوجه توی تخم می‌سوزد. باید کمکش کند تا زهره ترک نشود. اشک‌هایش را با بالش پاک می‌کند. به سمت تخم می‌رود. بال کوچکش را روی آن می‌گذارد و با صدای معصومانه‌اش لالایی مادر را می‌خواند. هنوز خورشید غروب نکرده که گنجشک‌های دیگر از دور و نزدیک به سوی جوجه گنجشک‌ها پرمی‌کشند. دور و بر لانه آنها پر از صدای می‌شود. حالا همه با هم می‌خوانند: جیک جیک، جیک جیک...

